

تَسَاوَفُ (ع) از طرفین افتادن  
 تَسَاكُنٌ (ع) با هم منزل کردن  
 تَسَالُمٌ (ع) از دو طرف تسلیم شدن  
 تَسَاخُجٌ (ع) زوی کردن با کسی  
 تَسَاوَتِي (ع) مثل ماندن هم بودن  
 تَسَامُلٌ (ع) سهل آسان گرفتن  
 تَسْبَبٌ (ع) سبب توصل شدن  
 تَسْبِيبٌ (ع) وسع و سبب کردن  
 تَسْبِيحٌ (ع) ذکر خدا کردن و تزیین  
 حق نمودن  
 تَسْبِيحٌ (ع) هفت صفت نمودن  
 تَسْتَرِي (ع) پوشیده شدن  
 تَسْتَبِرِي (ع) پوشیدن  
 تَسْتَجِيعٌ (ع) سخن را با سجع و تالیف  
 گفتن  
 تَسْجِدٌ (ع) قباله هر کردن حکم  
 دادن  
 تَسْجِيرٌ (ع) عمل سحر و شعبده کردن  
 سحری دادن  
 تَسْجِيرٌ (ع) رام کردن و طبع نمودن  
 تَسْجِينٌ (ع) گرم کردن  
 تَسْدِيدٌ (ع) توأم دادن . رام

صواب نشاندن  
 تَسَدِيسٌ (ع) شش صفت  
 نمودن  
 تَسْوِيجٌ (ع) بشکو کردن چیزی  
 بخیه خاطر یا کث زدودن  
 تَسْرِيعٌ (ع) شتاب کردن  
 تَسْتَسْكُتُ (ع) کجا، میت  
 روانی  
 تَسْطِخٌ (ع) هموار شدن تَسْطِخٌ  
 تَسْطِيرٌ (ع) تالیف کتاب نمودن  
 نوشتن  
 تَسْعٌ (ع) نزدیک  
 تَسْعٌ (ع) نه  
 تَسْعُونٌ (ع) نود  
 تَسْعَةٌ (ع) نه  
 تَسْعِيرٌ (ع) صفت گذاشتن  
 تَسْعِينٌ (ع) نود  
 تَسْقُلٌ (ع) مستزل کردن  
 تَسْعِمٌ (ع) ناخوش کردن  
 تَسْقِيَةٌ (ع) سیراب کردن  
 تَسْكِنٌ (ع) نقر شدن  
 تَسْكِيَةٌ (ع) سخن طرف را

هموار کردن

تلع کردن

تَشْكِنُ (۶) آرام کردن

تَشْلُحُ (۱۱) باس جک در

بر کردن

تَشْلُطُ (۶) زبان دراز شدن

و اقدار پیدا نمودن

تَشْلُفُ (۶) شرف کردن

تَشْلُلُ (۱۰) اندر بخیر می آید

بودن

تَشْلُمُ (۱۰) گردن نهادن

تَشْلِي (۶) خاطر را خورسند

ساختن

تَشْلُخُ (۱۰) بحداده جاننا

تَشْلُبُ (۶) شل دادن

تَشْلُطُ (۱۰) مستط کردن

تَشْلِمُ (۶) کردن نهادن

تَشْمَعُ (۶) شنیدن

تَشْمِطُ (۱۰) شرراستط گفتن

تَشْمِنُ (۱۰) شمریدن

تَشْمَهُ (۱۰) پاره باریکی از پوست

کاو دمانند آن که بجای طناب

استمال کنند . بند

تَشْمِيه (۶) نام نهادن

تَشْتَنُ (۱۰) قبول سسته و طریقه کردن

رودش اهل سسته گردیدن که خلافت با

فضل پس از پیغمبر داد االی بکر صدیق

داشتن بر خلاف تشیع که خلافت با

فضل ادر علی امیرالمومنین داشتند

تَشْتَمُ (۶) برگردن طرف . بزرگ نمودن

عطف دیگناه . کوهان شتر را . بر چیزی

بر آمدن . آبی است در پشت

تَشْوِذُ (۱۰) یک حصه از ست چهار حصه

شبانروز و غیر آن از قبیل گز خیا طمان

. وزن مقدار چهار جو و طنج سرب

آن است

تَشْوِجُ (۱۰) تو

تَشْوِذُ (۱۰) قبول سیاهی نمودن

تَشْوِذُ (۱۰) سیاه کردن . کسی

آقا شتر دادن

تَشْوِيفُ (۱۰) ملاحظه کردن در کار

. حاکم شتر اوردادن تا آنچه خواهد بکند

تَشْوِيلُ (۱۰) آراستن

تَشْوِيْبُ (۱۰) برابر کردن

تَشْوِيْلُ (۱۰) آسان شدن

تَهْمِ (۱۰) سَم سَم شدن  
 تَهْلِ (۱۱) آسان کردن  
 تَهْمِ (۱۲) جزو جز کردن  
 تَهْمِ (۱۳) حق تار خانه

تاوشین

تَش (۱۴) آتش . تَش  
 تَش (۱۵) تَش و اضطراب که از

ازده پدید آید

تَش (۱۶) تَشکی . تَش (۱۷) که آنرا  
 چاکو گویند

تَشَاهِد (۱۸) مانند که مکر بودن

تَشَاخُر (۱۹) با هم نزاع کردن

تَشَاخُر (۲۰) هر یک غلبه بر دیگری

تَشَاوُط (۲۱) هر یک با دیگری مشط

دسمان بستن

تَشَاوُك (۲۲) با هم تَرَک شدن

تَشَاغُر (۲۳) تَش کشتن بخت

تَشَاغُل (۲۴) تشغول بکاری شدن

تَشَاغُر (۲۵) مقابل درو بود سخن گفتن

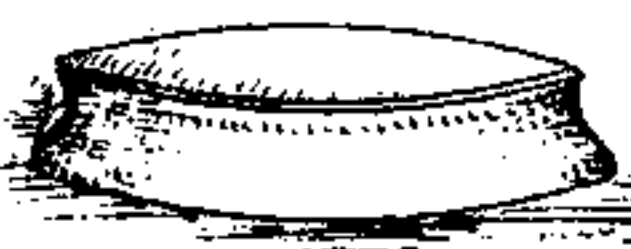
تَشَاغُر (۲۶) کار را آشکار کردن

تَشَام (۲۷) قل بدزدن

تَشَبُّث (۲۸) چنگ زدن

تَشَبُّه (۲۹) مانند شدن  
 تَشَبُّب (۳۰) از عشق و جمال کسی  
 سخن گفتن

تَشَبُّه (۳۱) چیزی را چیزی مانند نمودن  
 تَشَّت (۳۲) طشت که ظرفی بزرگ  
 دلبه دار است در آن خت شوند



تشت

تَشَّتِ الْفَرْقَابُ (۳۳) تَشَّت

از بام هتادون <sup>بواند</sup> تَشَّت حایه

بزیست که عشم مرغ را خالی نمود

دَشَّت نم پرگشتند و در تَشَّت گرم

گه ارده باز بر تَشَّت را آتش کنند

دَشْتَم سخیل بپوشد و با طبع تخم

مخ میل بپوشد و آنقدر صعود نمود

که از چشم ناپدید گردد و تَشَّت خوانند

سینسی مجموع که در آن طعام دَسْرَاب

گذارند و تَشَّت و او نوکر و

تَشَّت دُون هنگام گرفتن تَشَّت

دماه که تفت دهند و کشت  
 آفتاب و کشت سبزه ماه است  
 ز کشت و خایه تفت خایه  
 کشت (۱۰) پریشان شدن  
 کشترازا نام مکاتیل  
 کشتن (۱۰) زغن  
 کشتیج (۱۰) دیس کردن  
 کشتند (۱۰) سینه کردن  
 کشتخص (۱۰) استیاز و استن  
 کشتخص (۱۰) استیاز و ادون  
 کشتداد (۱۰) سخت گرفتن  
 کشتداید (۱۰) سنگین کردن  
 علامتی است که بالای حرف مثل  
 کوز گذارند  
 کشترازی تفسیر کردن و تندی  
 نمودن  
 کشترف (۱۰) غبه می خستن  
 کشتربخ (۱۰) پر بار از هم جدا نمودن  
 کردن  
 کشتریف (۱۰) بند کردن  
 کشتریق (۱۰) روشن کردن  
 بشرق رفتن و آهام کشتریق

سد روز پس از عید تشریان  
 کشتراپ (۱۰) شرکت و انبار تشرار  
 و ادون  
 کشتروین (۱۰) نام دو دماه از راههای  
 ترکی  
 کشتب (۱۰) شبه شعله شدن  
 کشتع (۱۰) بر تو انداختن  
 کشتب (۱۰) شعله شعله کردن  
 کشتع (۱۰) خواهش شدن  
 حفت شدن  
 کشتی (۱۰) تکیین خاطر و ادون  
 کشتع (۱۰) شفاعت نمودن  
 کشتیق (۱۰) مسرمانی کردن  
 کشتیق (۱۰) تجزیه و شکافتن  
 کشتکز (۱۰) سپاس داشتن  
 کشتکی (۱۰) شکایت کردن  
 کشتک (۱۰) گمان انداختن  
 کشتکل (۱۰) پیزی صورت و ادون  
 کشتلخ (۱۰) سجاده و جانماز  
 کشتبر (۱۰) دامن بر زدن  
 کشتج (۱۰) در هم کشیده شدن  
 کشتع (۱۰) زشت شدن



هم نشان دادن

تَصْفِیح (۶) دست صحیح کردن

تَصْفِیْف (۶) خطا در نوشتن

تَصْدَار (۶) بالا نشستن

تَصْدِیق (۶) در راه خدا دادن

تَصْدِی (۶) مباشرت کردن

تَصْدِیْر (۶) در شکار نشان دادن

تَصْدِیْع (۶) در دست دادن

تَصْدِیْق (۶) قبول کردن

تقابل تصور

تَصْرِف (۶) دست در کاری دادن

تَصْرِیْح (۶) آشکارا کردن

تَصْرِیْف (۶) برگرداندن

تَصْرِیْب (۶) نذ و میشیدن شیرت

در پستان جمع شود

تَصْعِیْب (۶) چیزی را صعب و سخت نمودن

تَصْعِیْد (۶) بالا نشستن بگونه

نظر کردن بسیار پایین خرمی

با نائل

تَصْفِیْر (۶) کوچک کردن

اصطلاحی است بر کو

تَصْفِیْح (۶) جستجو کردن

تَصْفِیْب (۶) روشن کردن

تَصْلَب (۶) سخت گردیدن

تَصْنِیْم (۶) عزم در کار نمودن

تَصْنَع (۶) بزور تکلف زینت دادن

نمود چیزی را بستن

تَصْنِیْف (۶) گونه گونه شدن

نوشتن کتاب علمی ، اشعاری که

گونه گونه ساخته شده ، بطرز مخصوصی

خواه می شود

تَصْنِیْع (۶) روشن بگوشه آوردن

تَصْوَر (۶) اندیشه کردن

تَصْوُف (۶) راه حق نمودن ، پیشم

پوشیدن ، صوفی خود را نشان دادن

تَصْوُف (۶) خود را از عیب و نقص

نگاه داشتن

تَصْوِیْب (۶) حکم بصواب کردن

صواب شمردن

تَصْوِیْث (۶) بصد آوردن

تَصْوِیْر (۶) صورت نگری کردن و

نقش کشیدن

تَضْمِينُ (۶) تفسیر دادن از صورت  
جسورتی

(نَادِضًا)

تَضَاكُتٌ (۶) حسدیدن ، باهم  
حسده کردن

تَضَادٌ (۶) ضد و نفی یکدیگر کردن

تَضَادٌ (۶) کتک کاری کردن

تَضَارِيسُ (۶) دندانها

تَضَاعُفٌ (۶) ادچسندان کردن

تَضَائِرٌ (۶) باهم یاری کردن

تَضَامُنٌ (۶) بر یک کفیل و ضمانت

یکدیگر کردن

تَضَائِفٌ (۶) باهم شتاب داشتن

تَضْجِيعٌ (۶) میل نبرد کردن

بهمین خواهازند

تَضْرُدٌ (۶) زبان بردن

تَضْرِجٌ (۶) زاری و خاری کردن

تَضْرِيسُ (۶) دندان دندان کردن

تَضْئِيفٌ (۶) دوچسندان کردن

صنیف و ناتوان کردن

تَضْلِيلٌ (۶) بضالت و گمراهی

سنت دادن

تَضْمِنُ (۶) در برداشتن

تَضْمِينٌ (۶) تادان دادن

چیز را در ظرفی قرار دادن

شعر دیگر را در اشعار خود بلفظ معنی

دارد نمودن و این اصطلاحی است

در علم عروض

تَضْمِيعٌ (۶) پلاک کردن

مهل نمودن ، مغفول کردن

تَضْئِيفٌ (۶) مهانی کردن

عدول کردن

تَضْمِيقٌ (۶) تنگ گرفتن

تنگ کردن

(نَادِ طَاءٌ وَ طَاءٌ)

تَطَائِقٌ (۶) برابر کردن

تَطَاوُلٌ (۶) گردگشی کردن

تَطِيْبٌ (۶) خود را طیب نمایش

دادن ، قبول طبابت کردن

تَطْبِخٌ (۶) پختن و بریان کردن

تَطْبِيقٌ (۶) برابر ساختن

تَطْرُفٌ (۶) غیر جانم خوب

نوشیدن

تَطْرُقٌ (۶) در خیر برهم خوردن

و صدا کردن مانند بال پرندگان  
 هنگام پریدن . شب آمدن  
 نظرب (۶) آوازه خواندن  
 نظرب (۶) دور کردن  
 نطفل (۶) طفلی شدن  
 نطلب (۶) خواستن پشت  
 خواستن با رحمت  
 نطلع (۶) بیدار آمدن شکوفه  
 حسه  
 نطلب (۶) راه کردن . زرا  
 از قید زنجیر شوهر را کردن  
 نطلع (۶) بطع انداختن  
 نطو (۶) نمایش حالت  
 دادن  
 نطوع (۶) قبول کردن و تقاضا  
 شدن . عمل مستحبی کردن  
 نطول (۶) منت نهادن و  
 هزیدن کردن  
 نطوبل (۶) دراز کردن  
 نطهر (۶) پاکیزه کردن  
 نطو (۶) فال بردن  
 نظاف (۶) نیر ز آمدن

نظاف (۶) با هم آری کردن  
 پشت انداختن  
 نظلم (۶) داری خواستن  
 نطلب (۶) نطلب کسی را نسبت داد  
 (ناوعین)  
 نغابت (۶) بیدار شدن  
 نغاول (۶) با هم سادی شدن  
 نغاض (۶) با هم معاوضه و عطا  
 یکدیگر کردن  
 نغاف (۶) بیدار شدن  
 و اظهار شناسایی کردن  
 نغاسر (۶) سخت دستوار شدن  
 و با هم دشواری کردن  
 نغاشق (۶) با هم عشق بازی کردن  
 نغاضد (۶) بیدار آری نمودن  
 نغاطف (۶) با هم مسه بانی کردن  
 نغاطی (۶) از طرفین خوش کردن  
 در حزی . کار نیکو و برگزیده کردن  
 نغاطم (۶) بزرگ شدن  
 نغابت (۶) سپردن کردن  
 نغافد (۶) با هم میان بستن  
 نغالی (۶) بیدار شدن در قدر



تعالی (۱۶) قدر و منزلت او بلند است  
 تعاضد (۱۷) با هم عشا و در زیدن  
 تعاقب (۱۸) دست بردن یکدیگر  
 کردن  
 تعاون (۱۹) یکدیگر را یاری کردن  
 تعاهد (۲۰) با هم پیمان نهادن  
 تعب (۲۱) مانده شدن  
 تعبذ (۲۲) پریشانی کردن . بنده  
 خود ساختن  
 تعبس (۲۳) ترش رو شدن  
 تعبد (۲۴) بنده گرفتن  
 تعبیر (۲۵) بیان خواب کردن .  
 گزشتن سخن از دل کسی یا از خود گفتن  
 تعبیه (۲۶) آراستن و آماده کردن  
 تعجب (۲۷) شگفت آمدن  
 تعجب (۲۸) شگفت آوردن  
 تعجیز (۲۹) بازداشتن . نسبت  
 بنمزدادن  
 تعجیل (۳۰) شتابان . تهازود  
 تردادن  
 تعجم (۳۱) زبان عجم سخن گفتن . نقطه  
 گذاشتن

تعجب (۳۲) برستن و خیره کردن  
 تعداد (۳۳) شمار  
 تعداد (۳۴) زیاد شدن عدد  
 تعدی (۳۵) در گذشته  
 شتم کردن  
 تعادل (۳۶) برابر کردن دو چیز  
 تائیه گواهی کردن . بدستی  
 کار را انجام دادن  
 تعذیه (۳۷) نماندگراستیدن  
 بازگراستیدن از کار  
 تعذر (۳۸) دشوار شدن . فدا  
 آوردن  
 تعذیب (۳۹) شکنجه کردن  
 تعذیر (۴۰) تقصیر کردن در کار  
 قدر ثابت شدن  
 تعریف (۴۱) بقوم عرب خود را  
 شایسته کردن . در یاد میسنزل  
 گزیدن  
 تعرض (۴۲) بازن خود را  
 داد و فریفته شدن  
 تعرض (۴۳) از چیزی رو  
 کرد استیدن

تَعْرِيبُ (ع) سخن فصیح و سلیط  
 گفتن سخن عجم را عربی کردن  
 تَعْرِيسُ (ع) در آخر شب زود  
 آمدن  
 تَعْرِيفُ (ع) کتابچه سخن گفتن  
 تَعْرِيفُ (ع) شناساندن  
 گم شده را جتن  
 تَعْرِيقُ (ع) خوی و عسوق  
 آوردن مخلوط کردن شراب با  
 تَعْرِوُزُ (ع) از جنبه شدن  
 کتاب گشتن  
 تَعْرِيفُ (ع) تسلیم دادن در  
 محبت (تَعْرِوُزُ) از جنبه کردن توانا کردن  
 تَعْرِيفُ (ع) اصل آن تربیت است  
 ولی بر عکس که در آن شبیه حوادث  
 که با دست گشتند اشغال شود  
 تَعْرِوُزُ (ع) دشوار شدن  
 تَعْرِيسُ (ع) دشوار کردن  
 تَعْرِيبُ (ع) طعام با عمل درست  
 کردن  
 تَعْرِيبُ (ع) عشق پیدا کردن  
 تَعْرِيبُ (ع) گناه توبه یابیدن

ز زمین  
 تَعْرِيبُ (ع) طرفداری از کسی یا چیزی  
 یا سختی نمودن  
 تَعْرِيبُ (ع) دشوار و در محبت شدن  
 کار  
 تَعْرِيبُ (ع) نوشبو شدن و عطر آوردن  
 تَعْرِيبُ (ع) مسرمانی نمودن  
 بازگشتن  
 تَعْرِيبُ (ع) نوشبو کردن و عطر  
 آیدن  
 تَعْرِيبُ (ع) بکار کردن  
 تَعْرِيبُ (ع) بزرگ نشی کردن  
 تَعْرِيبُ (ع) بزرگ کردن  
 دانش  
 تَعْرِيبُ (ع) از کار نا شایسته اجتناب  
 کردن  
 تَعْرِيبُ (ع) بوی بد دادن  
 پوسیدن در تباه گردیدن رسن  
 تَعْرِيبُ (ع) برگردانیدن بود فرو  
 گوشت  
 تَعْرِيبُ (ع) مواخذه نمودن بر  
 دوباره رسیدن خبر

تَعَدُّ (۱) بطرد سخت شدن بر گره  
 هتادان  
 تَعْتَل (۲) در پستن . پای آوردن  
 کردن برین ان پایش مقدم زیر نهادن  
 تَعْفِب (۳) از پس کسی در آمدن  
 آمد و شد در پی کاری بگوشش نمودن  
 پس از نماز نشستن برای دعا خواندن  
 تَعْفِبُد (۴) سخن را شکل نمودن  
 بر گره انداختن  
 تَعَكَّف (۵) خود را سبب کردن  
 تَعَلَّق (۶) بچیزی در آویختن  
 دست داشتن  
 تَعَلَّل (۷) سببانه کردن و خود را  
 شمول بکاری داشتن  
 تَعَلَّم (۸) آموختن . استوار کردن  
 تَعْلِف (۹) سبب و علف دادن  
 تَعْلِق (۱۰) در آویختن چیزی بچیزی  
 و منلق کرده آیدن . نام خط مخصوصی  
 است از خطوط و تعلیفه بر نوشته  
 گفته شود  
 تَعْلِيل (۱۱) دلیل ابرام آوردن  
 تَعَلَّمَ (۱۲) آموز آیدن و آگاه کردن

و تعلیاتی چوب دستی آگویند  
 تَعَدَّ (۱۳) از روی اختیار  
 کاری کردن  
 تَعْتَق (۱۴) در اندیشیدن در  
 سخن و سخن سخن رسیدن  
 تَعْتَل (۱۵) کاری گرفتن  
 تَعْتَم (۱۶) عمامه بر سر نهادن  
 تَعْتَب (۱۷) خود را بگوری نمودن  
 کور شدن  
 تَعْتَبُد (۱۸) با اختیار کردن  
 غسل نمیدادن  
 تَعْتَبِر (۱۹) آباد کردن  
 تَعْتِم (۲۰) همه را شامل کردن  
 تَعْتِبَه (۲۱) سخن را پوشیده گفتن  
 تَعْتَبُ (۲۲) در هیچ افتادن  
 تَعْتِبُ (۲۳) در شتی نمودن  
 تَعْوِذ (۲۴) بچیزی عادت کردن  
 تَعْوِذُ (۲۵) پناه خواستن  
 حفظ کردن  
 تَعْوِض (۲۶) عوض و بدل کردن  
 تَعْوِظ (۲۷) کار را عقب  
 انداختن

تَعْوِيلٌ (ع) بند کویه کردن  
 اعطاء نمودن  
 تَعَهَّدُ (ع) عهد و پیمان بستن  
 تَعَبُّسٌ (ع) زندگی خوش کردن  
 تَعَبُّنٌ (ع) شخصیت پیدا کردن  
 تَعَبُّبٌ (ع) میوب کردن  
 نبت میب دادن  
 تَعَبُّرٌ (ع) سرزنش نمودن  
 تَعَبُّنٌ (ع) مخصوص کردن بخبری  
 (تا و عین)  
 تَعَابُنٌ (ع) زبان کردن دو طرف  
 فرید و فروشش  
 تَعَادُؤٌ (ع) پشت کین خوردن  
 داذوم مستیزی و جیره  
 پیمان بزرگ  
 تَعَاوُلٌ (ع) خود را به خیر  
 زدن  
 تَعَاوُرٌ (ع) چشم دایره  
 کردن  
 تَعَاوُؤٌ (ع) با هم اختلاف داشتن  
 تَعَاوُغٌ (ع) پیمان بزرگ  
 تَعَاوُغٌ (ع) اسم صوت صدای

نظم خفیف مانند صدای ساعت و از  
 کت کت میسر گویند  
 تَعَذُّی (ع) غذا خوردن  
 تَعَذُّبٌ (ع) غذا دادن  
 کردن  
 تَعَزُّوٌ (ع) خنده کردن دگول زدن  
 تَعَزُّؤٌ (ع) عشق بازی کردن  
 اشعاره شفا خواندن  
 تَعَسُّ (ع) شهوت وجود سرکش  
 غلب بر کودکان گفته شود و گاه بر اسب هم  
 اطلاق شود  
 تَعَسُّلٌ (ع) شستن و غسل دادن  
 تَعَسُّنٌ (ع) پین شکن شدن  
 تَعَلُّبٌ (ع) حیره شدن  
 تَعَلُّبٌ (ع) غلبه انداختن  
 تَعَلُّظٌ (ع) غلظت و سطر کردن  
 تَعَمَّرٌ (ع) چشم دایره  
 دنا کردن  
 تَعَمُّجٌ (ع) کرشمه کردن  
 تَعَمُّجٌ (ع) آوازه خواندن  
 تَعَوُّظٌ (ع) تضار حاجت نمودن  
 تَعَبُّرٌ (ع) عالی کالی شدن

تفتیرا، دگرگون کردن

تا و فاء

تفت (ذ)، روشنی پرتو

حرارت و گرمی

تفت (نوا)، آب دامن، آب دامن

بنداختن

تفتاح، سب

تفتاحش، از حد گذشتن

تفتاخرا، نازیدن بکسر نمودن

تفتارتق، جدا جدا

تفتاسخ، از طرفین مسطرا

برسردن

تفتاسپرو، تفتیرا و تفتیرا

تفتاسخ، خود را تکلف مخرج

مسراردادن

تفتاضل، تفاوت بین دو عدد

سید کردن

تفتاله (ذ)، باقی مانده چیزی پس از

فردن

تفتاوت، دور شدن دو غیر

تفتال، فلک گزشتن، فلک

نیک کردن

تفت (ذ)، گرما و حرارت

نام یکی از قبایع بزرگ، سبزی که

از شاخه بزرگ درخت بافته در

آن میوه که از آن در آزار است

در کجک میزند

تفتن (ذ)، تفتن

تفتنه (ذ)، نام یکی است که

خوردن بیخ آن حسون آورده گرام

در حرارت و تفتنه جگر تفتن میجوید

تفتیح (ذ)، گشتن در راه کردن

تفتیدن (ذ)، گرم کردن

تفتیش (ذ)، تفتیش کردن و

کاودین

تفتیک (ذ)، پشم و کرک گراز

روی بزبانه میزند

تفتین (ذ)، آشوب کردن

تفتیرا، باز کردن نغده

راهی

تفتیش (ذ)، بد برانند که در آن

تفتیش (ذ)، جستجو کردن

تفتیرا، بکسر نمودن

تفتیدن (ذ)، بران، رسیدن

تَفْخِمْ ۱۶۱ بزرگ گردانیدن  
 تَفْدِيَةٌ ۱۶۲ چیرگی کبیت مانده  
 کسی دادن  
 تَفْرِجُ ۱۶۳ گشایش و رفع اندوه  
 کردن  
 تَفْرِحُ ۱۶۴ شادمان شدن  
 تَفْرَدُ ۱۶۵ یگانه شدن  
 تَفْرُسُ ۱۶۶ بنشانی بستن  
 تَفْرُجُ ۱۶۷ نشب شدن  
 ش فر اصل شدن  
 تَفْرُغُ ۱۶۸ خود نمائی و تکبر  
 کردن  
 تَفْرُغُ ۱۶۹ بیکار شدن . بدل  
 جدید کردن  
 تَفْرُوقُ ۱۷۰ جدا شدن  
 تَفْرِيقُ ۱۷۱ جدا کردن  
 تَفْرِيجُ ۱۷۲ شادمان کردن  
 تَفْرِيجُ ۱۷۳ گشایش دادن  
 تَفْرِيْدُ ۱۷۴ از مردم کناره  
 گیری کردن  
 تَفْرِيطُ ۱۷۵ از حد در گذشتن  
 تَفْرِيجُ ۱۷۶ چیرگی را تسبیح

اصل تفسر در دادن  
 تَفْرِيعُ ۱۷۷ فارغ کردن و خالی کردن  
 تَفْرِيقُ ۱۷۸ جدا کردن . فایده است  
 در حساب  
 تَفْرِغُ ۱۷۹ بمینا کردن شدن  
 تَفْرِيجُ ۱۸۰ ترساندن  
 تَفْرِسُ ۱۸۱ گرمی و حرارت  
 تَفْرِيبُ ۱۸۲ گرم کردن  
 تَفْرِيجُ ۱۸۳ بر مسخوردن  
 تَفْرِيبُ ۱۸۴ گرم شدن  
 تَفْرِيبُ ۱۸۵ منسی سخن را بیان کردن  
 تَفْرِيبُ ۱۸۶ کسی را نسبت به حق دانستن  
 تَفْرِيبُ ۱۸۷ جنسی از بافت ابریشمی  
 که از آن لباس دوزخ  
 تَفْرِشُ ۱۸۸ سرزنش  
 تَفْرِشُ ۱۸۹ پیش و گرمی  
 تَفْرِشُ ۱۹۰ نفرین . سرزنش  
 تَفْرِيلُ ۱۹۱ عیله است که از گوشت  
 و تخم مرغ و عمل دزدان پزند  
 تَفْرِشُ ۱۹۲ سرزنش کردن  
 تَفْرِيلُ ۱۹۳ تفسد  
 تَفْرِيعُ ۱۹۴ رانی یا بستن

تَفَصَّلُ (ع) جدا جدا کردن سخن و  
طول دادن . فصل فصل نمودن کتاب  
تَفَضَّلُ (ع) نیکی کردن  
تَفَضَّحَ (ع) رهوا کردن  
تَفَضَّضَ (ع) سیم کوب و سیم اندوختن  
تَفَطَّنَ (ع) فهمیدن  
تَفَطَّعَ (ع) رشتی چیز را یا بستن  
تَفَطَّعَ (ع) چیز را زشت موزنی نمودن  
تَفَعَّلَ (ع) مشول فعلی نمودن  
تَفَعَّلَهُ (ع) بجا آوردن کاری  
تَفَعَّلَ (ع) کار را بجا آوردن  
تَفَعَّلَهُ (ع) همه بانی کردن  
تَفَعَّلَهُ (ع) اظهار دانائی کردن  
تَفَعَّلَهُ (ع) خواندن . فهمیدن  
تَفَعَّلَهُ (ع) فهماندن  
تَفَكَّ (ع) چوبیت میند میان  
سوراخ که گلوله کلی در آن گذارند از  
یک طرف بپف کنند و پرده را بپف  
تسهار دهند و آنرا تَفَكُّنُکُ میگویند  
گویند تَفَفَّ تَفَكَّ  
تَفَكَّرَ (ع) اندیشه کردن

تَفَكَّهُ (ع) میوه خوردن .  
لذت بردن  
تَفَكَّكُ (ع) جدا کردن  
تَفَكَّيَسُ (ع) یکی از سه سیدی  
تفتار که سالهای شماری در  
دولت ایران بوده و پایتخت  
کرجستان است و اصل آن  
تفیس است  
تَفَكَّكُ (ع) آتشی است  
آتشی که بواسطه سرب و باروت  
هر چه را بخوابند بپف نمایند و تمام  
آن از تپه برداشته شود و تیرد  
بیخ میسزد و تیرد غیر آن نماند است



تفک

تَفَكَّنَ (ع) از حال بجای شدن  
تَفَكَّنُوا (ع) استواری نفس  
تَفَكَّامُ (ع) خوف  
تَفَكَّنَهُ (ع) تنبیه عکبوت  
تَفَكَّنَى (ع) تفتنه

تَعْوِزٌ ، آب دمان انداختن

تَعْوِزٌ ، بکل دلائی

تَعْوِزٌ ، تعویذ

تَعْوِزٌ ، برتری هستن

تَعْوِزٌ ، سخن گفتن

تَعْوِضٌ ، کار را بجای باز

کذاشتن

تَعْوِضٌ ، دانستن

تَعْوِضٌ ، همانند

تَعْوِضٌ ،

تَعَابُضٌ ، ستاع و سبازا

فروشنده و خریدار یکدیگر را دادن

تَعَابُلٌ ، روی در روی شدن

تَعَابُرٌ ، یکدیگر را فریفتن

تَعَابُلٌ ، باهم خبث کردن

و یکدیگر را کشتن

تَعَادُبٌ ، فرضا و اندازه

کردن

تَعَادُبٌ ، نزدیک بهم شدن

یکی از بجز شکر که اصطلاحی است

در علم عروض

تَعَارُفٌ ، باهم پیوستن

تَعَاصُنٌ ، برود داشتن و گرفتن

مال کسی با اندازه که پیش بان کس داده

تَعَاضَا ، تعاضی و در خواست

کردن در فارسی با الف را شنید

و چون تعنی بر قبول شده است صحیح است

تَعَاضِيٌّ ، در خواست کردن

تَعَاضَا

تَعَاظُرٌ ، جاری شدن قطره

تَعَاطِعٌ ، دو خط بهم متصل شدن

و از هم جدا شدن . جدا شدن

بعضی از بعضی

تَعَاذٌ ، حق از کسی خارج کشتن

تَعَاصُنٌ ، سرکش شدن آب

بیسردن آمدن سینه و در آمدن

بش

تَعَاوِيٌّ ، بذرا بر عت مساعده

دادن تا از تنگی آسایش یابد

تَعَاوِيٌّ ، تقویها

تَعَابُلٌ ، از دو طرف مساعده

بسم زدن

تَعَابُلٌ ، قبول کردن

تَعْبِيحٌ ، زشت شمردن



تَقْبِضُ (۱) جمع کردن . در تقریف  
 دادن  
 تَقْبِيلُ (۲) بوسیدن  
 تَقْبِیْمُ (۳) بگردید چیزی را داخل  
 چیزی کردن  
 تَقْدِیْسُ (۴) پاکیزه بودن .  
 اظهار قدس نمودن  
 تَقْدِمُ (۵) پیش افتادن  
 تَقْدَهُ (۶) بزبان بر روی گشتن  
 گویند .  
 تَقْدِیْرُ (۷) اندازه گرفتن . تمجید  
 کردن . مرز نشانی هر کس از طرف  
 خدا تعیین شدن  
 تَقْدِیْسُ (۸) کسی آمنت نه . پاک  
 دانستن  
 تَقْدِیْمُ (۹) پیشکش نمودن پیش  
 انداختن . قسم خوردن  
 تَقْرِبُ (۱۰) نزدیک شدن  
 تَقْرُبُ (۱۱) قرار گرفتن  
 تَقْرَبَةُ (۱۲) محبت بر روی بره را گویند  
 تَقْرِیْبُ (۱۳) نزدیک کردن  
 تَقْرِیْبُ (۱۴) گزاره در سس استناد نمودن

در مکانی ثابت و برشته از نمودن و در آن  
 تَقْرِیْبُ (۱۵) بریدن و قطع  
 کردن . جمع یاد نمودن  
 تَقْرِیْبُ (۱۶) جمع استادن کردن  
 زنده بحق یا بیاطل  
 تَقْرِیْبُ (۱۷) کوشش بر سرش  
 کردن  
 تَقْرِیْبُ (۱۸) جدا کردن . داد و  
 با خوار میسسی تقسیم نمودن و در اوقات  
 مبین یک قطعه خرد دادن  
 تَقْرِیْبُ (۱۹) بخش کردن . قطعه  
 در علم حساب  
 تَقْرِیْبُ (۲۰) مغز را از پوست  
 جدا کردن  
 تَقْرِیْبُ (۲۱) کوتاه آوردن  
 تَقْرِیْبُ (۲۲) چکانیدن  
 تَقْرِیْبُ (۲۳) قطعه قطعه کردن  
 تَقْرِیْبُ (۲۴) گودی پیدا کردن  
 معادل تکتب  
 تَقْرِیْبُ (۲۵) گود کردن  
 سبب زدن  
 تَقْرِیْبُ (۲۶) در بسته شدن

در آن

تَفَلَّدَ (ع) در پی کاری است

کشدن

تَقَلَّبْتُ (ع) برگشتن . دست

انداختن در کار بخواست خود

تَفَلَّدَ (ع) فتلاوه در کردن

رفتادن

تَقَلَّبْتُ (ع) در هم کشیده شدن

در گرد آمدن با هم

تَقَلَّبْتُ (ع) گویند شش با

تا کماله

تَقَلَّبْتُ (ع) برگردانیدن

پشت چیزی بسوی بخش کردن

تَقَلَّبْتُ (ع) کار در عهد کسی

انداختن پیروی کردن بدو

تَقَلَّبْتُ (ع) فتلاوه در گردن انداختن

تَقَلَّبْتُ (ع) برچیدن و گرد آوردن

سیر این

تَقَلَّبْتُ (ع) از پیش کردن

تَقَلَّبْتُ (ع) گم کردن

تَقَلَّبْتُ (ع) ناخن چیدن در پستان

تَقَلَّبْتُ (ع) راضی کردن

تَقَلَّبْتُ (ع) وضع قانون نمودن

تَقَوَّتْ (ع) خورشش ماضی

تَقَوَّمْتُ (ع) زیست و توأم بخیزی

مستدل شدن

تَقَوَّى (ع) پرستید

تَقَوَّى (ع) منسوب با امام محمد تقی

یا معنی نام

تَقَوَّبْتُ (ع) قوه دادن

تَقَوَّبْتُ (ع) قیمت کردن سماع

کژی را راست کردن . راست کردی

کلاه سال

تَقَوَّى (ع) پرستید

تَقَوَّى (ع) پرستید کار . لقب محمد

امام زین العابدین

تَقَبَّدْتُ (ع) سبب شدن

تَقَبَّضْتُ (ع) پرستید کاری

تَقَبَّضْتُ (ع) سبب کردن

تَقَابُكُافٌ قَكَا ف

تَقَابُكُافٌ قَكَا ف . نام

کیا سبب در کذب زار بود و سخت تر از

کذب است . یکایک که در مصر

سیار آب روید و از آن کاغذ درست میکنند

دودین . بن دزیر چسبیری مانند قورغان



تنگتر ۱۵، زیاد شدن، زیاد کردن  
 تنگنورد ۱۶، زیاد کردن  
 تنگنعل ۱۷، سر مه کشیدن  
 تنگنژاد ۱۸، سینه شدن  
 تنگنهی ۱۹، کد آبی کردن  
 تنگپنوا ۲۰، سینه کردن  
 تنگدنب ۲۱، نسبت بدو نوع دادن  
 تنگیراد ۲۲، باز گرد آیدن، حمله  
 کردن ذیل نمودن  
 تنگوز ۲۳، دوباره شدن  
 تنگزه ۲۴، ناپسند داشتن  
 تنگپشت ۲۵، شتر سیت درسی  
 فرسخی فیداد از بنای ای ارد شتر با یک  
 تنگونیم ۲۶، یک گرامی کردن و  
 شتر به نمودن  
 تنگوبه ۲۷، ناپسند داشتن  
 تنگوز ۲۸، دانه انور کردن  
 تنگس ۲۹، تکرار گفتن از حق  
 تنگش ۳۰، گشته شدن  
 تنگف ۳۱، گریستن آفتاب  
 تنگسپ ۳۲، پاره کردن  
 تنگپن ۳۳، حکمران شهری

از رگستان خوب بخورد میان  
 تنگش ۳۴، نام سلطان شمس پور  
 فوارزم  
 تنگنعل ۳۵، ضمانت کردن  
 تنگپنوا ۳۶، نسبت بفرز دادن  
 پوشاندن  
 تنگپن ۳۷، کفن میت کردن  
 تنگل ۳۸، کوفته شاخ دار و ارد  
 خط نمیده و دنگل تبدیل است



کوفته شاخ دار

تنگس ۳۹، آفت شدن یا ماند  
 آفت شدن  
 تنگف ۴۰، ریج بردن  
 تنگله ۴۱، نام یکی از آما بکان سار  
 تنگپن ۴۲، مانند آفت شتر ارد  
 آفت الی کردن  
 تنگله ۴۳، سخن گفتن  
 تنگف ۴۴، شتران بکاری دادن

نکمان (ف) شتر سیت بی پکان که  
 بی آن گری شکل تخم مرغ دارد  
 نکمه (ف) گوی کربان  
 نکمیل (ث) کال کردن  
 نکند (ف) آشیانه برهان  
 نکنیک (ا) علی  
 نکو (ف) نان نک و غنی روی  
 نکوک (ف) صراحی که از طلا و یا نقره  
 بصورت جانوران ساخته شده باشد  
 نکش (ث) غرغری  
 نکون (ف) موجود شدن رنگین  
 نکه (ف) بز زینه  
 نکه (ف) طایفه بزرگی از تراکه  
 نکه (ف) لقمه  
 نکندان (ف) لاغر شدن  
 نکس (ف) قطراتی که منجمد و یخ  
 در موقع بسیار از ابرایند  
 نکول (ف) تکر  
 نا و لام  
 نکل (ف) کوه پست پشته بلند  
 نغ

نک (ف) طلا در خاص  
 نکلا (ف) طلا در خاص  
 نکلا (ف) صوت خواستندگی  
 نکلافت (ف) ضعف تلاوت  
 نکلا نواف (ف) شور و غوغا  
 آلوده در آینه  
 نکلاج (ف) شور و غوغا  
 نکلا حق (ا) بهم حقوق شدن  
 نکلا حرم (ف) دو خیر بهم حسابند  
 نکلازم (ف) لازم مردم که میگردند  
 نکلاش (ف) رخ بودن در حمت  
 کشیدن  
 نکلاشان (ف) مرغزار بزرگیت  
 در صفهان  
 نکلاشی (ا) پراکنده شدن  
 دینت گردیدن  
 نکلا صق (ف) دو خیر بهم رسیدن  
 نکلاطف (ا) با هم مدارا کردن  
 نکلاطم (ا) موج بر هم خوردن  
 نکلا فی (ا) رسیدن در میان  
 نکلا فی (ا) ملاقات در رسیدن  
 دو چیز با هم

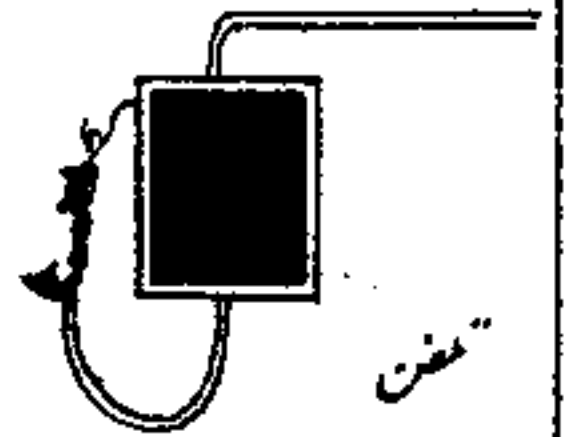


تَلْفٌ (ذ) ریت شدن

تَلْفُظٌ (ذ) سخن گفتن

تَلْفُؤُنٌ (ذ) آلتی است که از جایی

جای دیگر توسط آن سخن گویند



تلفن

تَلْفِيفٌ (ذ) در عهدن

تَلْفِيفٌ (ذ) در رسم آوردن (در زود)

تَلْفِيفٌ (ذ) برابر

تَلْفِيفٌ (ذ) برعت خوردن

تَلْفِيفٌ (ذ) پیش آمدن

تَلْفِيفٌ (ذ) که آوردن کرد زودخت

غرم بر ماده آن . آبل زودن . از کسبون

کردن در این دو معنی اخیر در فارسی

تلفیح گویند

تَلْفِيفٌ (ذ) همساندن

تَلْفِيفٌ (ذ) سنگ سفید برایتیست که

اگر بر چیزی مالند آتش آنرا سوزاند

و صرب آن طلق است

تَلْفِيفٌ (ذ) نام دو محل است

در فرامان دستزدین که تلک در

آنجا یافت شده و صرب آن

طیقا است

تَلْفِيفٌ (ذ) کلاه برداری و کوشی

تَلْفِيفٌ (ذ) تلی

تَلْفِيفٌ (ذ) صوت نفس خوانندگی

و گویند کی

تَلْفِيفٌ (ذ) خانه که برای گرم

ار بشم خوب نهدی کنند تا پیله

عاجل شود

تَلْفِيفٌ (ذ) روی هم ریخته و جمع شده

که برداشتن و منظم کردن آن شکل باشد

تَلْفِيفٌ (ذ) آلتی است که توسط

آن آب از منبع آب خارج نمایند

یا سواد اخل کنند



تلفیه

تَلْفِيفٌ (ذ) شاکر شدن

تلمن (ف) بس  
 تلمبذ (ع) شکر  
 تلمپس (ف) نام فارسیها  
 چاکر جلمپس نام قایل است  
 تلمنک (ف) یوه است شیه  
 تملو  
 تلمنگ (ف) حاجت دفر ری  
 میل و آرزو و تلمنگی می رسد  
 کونیه  
 تلمنگ (ف) زدن انگشت بر د  
 و مانند آن . خوشه کوچک الکور  
 که خوشه بزرگ حسیده است  
 تلمنگر (ف) زدن انگشت بر د  
 یاد و مانند آن  
 تلمو (ف) خار . طرف پائین تر  
 که بی در آن حسیده  
 تلمو (ف) حرکت بی نظام که آزا  
 تلموینس کونیه  
 تلمو (ع) پس  
 تلمواسته (ف) بی آرامی . اندر  
 خلاف . تیشه بخاران  
 تلموٹ (ع) پسته شدن

تلموتسه (ف) تلواسه  
 تلموک (ف) طبع بزرگ  
 تلمون (ع) رنگ بزرگ شدن  
 تلمویج (ع) اشاره از دور کردن  
 تلموین (ع) انواع طعام آوردن بر  
 خوردن لذت بردن . ایلوب کلام  
 تفسیر دادن  
 تلمه (ف) آنچه جان جانوران را حید  
 کنده  
 تلمه (ف) طلا  
 تلمهف (ع) در نع خوردن  
 تلمی (ف) دست آزار دادن  
 تراشان . کیه سوزن در گشتوان خا  
 تلمی (ف) طلا  
 تلمبار (ف) خانه که برای گرم ابرشم  
 خوب بندی کنند تا پله حاصل شود  
 تلمسه (ف) اده گاد جوان که سنوز  
 زایسته است  
 تلمبیاو (ف) تلمبیار  
 تلمین (ع) نرم شدن  
 تلمواد (ف) تلمبیار  
 تلمین (ع) نرم کردن  
 تا با مینو



تمم (ف) پرده که در چشم کشیده شود  
 که بر بی غشاده گویند  
 تمم (ف) نصف تیم که کار در انبرای باز  
 تممانه (ف) گوهر منبرکی  
 تمائل (ف) مانند مثل هم بودن  
 تمائل (ف) بگردانی نگاشته  
 تماخوه (ف) سخن کی در طرفت  
 تمادی (ف) تالیان که نشستن  
 تماد (ف) غمناک و دش  
 تمارض (ف) خود را بر نفس اندازن  
 تماتس (ف) در حسیر هم بودن  
 تماسک (ف) نگاه داشتن  
 تماشاد (ف) نظر کردن بخیزی وقت  
 تمکرتین (ف) حرکت اصل آن تمنا یعنی  
 حرکت کردن جانی بجانی باشد بنا بر این  
 اصل آن عربی است  
 تمایشی (ف) با هم راه رفتن  
 تمالت (ف) خود را نگاه داشتن  
 تمام (ف) پایان زهره  
 تمایل (ف) آرزو میل کردن  
 تمبوز (ف) کاغذ کوچک بر تنی است  
 که در ای نقش نگار بست که بیایک

دانستار در دلی زنده  
 تمیلت (ف) باد کو چکی که بر بار  
 زرنک نبدند  
 تمث (ف) خاتمه یافت  
 تمتراف (ف) گردنسرود خود نمائی  
 تمسود (ف) با طار و توف نیز بوسند  
 تمنع (ف) مانده بودن  
 تمنم (ف) پرچم  
 تمیم (ف) سماق  
 تمثال (ف) بگردانی نگاشته  
 تمثل (ف) مثل زدن  
 تمثيل (ف) مثل زدن بیکر  
 نگاشتن  
 تمجیح (ف) سخن ناپید گفتن  
 تمجش (ف) آیین زرتشت گردیدن  
 تمجید (ف) بزرگی نسبت دادن  
 تمخص (ف) مخصوص و خالص بودن  
 تمحل (ف) چاره جوئی کردن  
 خود را بر حمت انداختن در حق کسی  
 تمحی (ف) محو شدن نیست شدن  
 تمحص (ف) پاکسزده کردن  
 امتحان کردن

تمحض ۱۶۱، محض خالص کردن  
 تمذذ ۱۶۰، کشیدن  
 تمذذن ۱۶۱، نومی شهری کردن  
 از حال خوش خارج شدن و حال  
 تونس گرفتن  
 تمذید ۱۶۰، کشیدن، کردن  
 تمذوا ۱۶۰، خرد  
 تمس ۱۶۰، بود، است که خاک آن  
 از بند آورند و مزه آن برش است  
 و مکنند و غریزه یا در آیش کنند، تمبر  
 تمیزان ۱۶۰، مرضی است در چشم که آرزو  
 آب مردارید گویند  
 تمرد ۱۶۰، سرکشی نمودن  
 تمرصن ۱۶۰، در کار ناتوان بودن  
 تمزکز ۱۶۰، در کیفیت جمع کردن  
 تمزگیدن ۱۶۰، با دلت در حالت  
 نشستن  
 تمرن ۱۶۰، عادت بپیزی کردن  
 تمرین ۱۶۰، عادت دادن  
 تمساح ۱۶۰، نمک  
 تمسخر ۱۶۰، مسخره کردن  
 تمسک ۱۶۰، تعلق و چاکت زدن

تمسک که دال بر طلب کسی از کسی باشد  
 تمسک انو، بود، کجا بیت که شبیه  
 شاه توت در شش نزه است  
 تمشتی ۱۶۰، مسرایی کردن  
 تمشیده ۱۶۰، دادار بکار نمودن  
 دادن  
 تمضمض ۱۶۰، مضمضه کردن  
 تمغاطه، نشانه و علامت، باج و حاج  
 داغ در آن اسب در تمغاطی کسب  
 از جانب حکومت اجناس امر نموده  
 دیات آزا نمیده  
 تمکن ۱۶۰، صاحب نزلت شدن  
 در جانی راجح بودن  
 تمکن ۱۶۰، قدرت دادن، قبول کردن  
 تملق ۱۶۰، چاپوسی کردن  
 تملاک ۱۶۰، مالک شدن  
 تملیث ۱۶۰، باد کو چلی که بر بار بزرگ نمید  
 تملیک ۱۶۰، مالی را بخشیدن  
 تمسده ۱۶۰، مردم زبان گرفته  
 تمشتی ۱۶۰، آرزو کردن و در فارسی تمشتی  
 بستن چون غلط کنند با الف نیز گویند  
 چون تمشی قبول غاصه شده است با نظر

نقطه کتبها صحیح است

نمونه (۱)، نمونی کردن

نمونه (۲)، گره کردن آب

نمونه کردن

نمودان، دلایت توران درین است

نمودان و نمودی نوب نمود است

و معنی تورانی است

نمودان، گرامی سخت، ماه هفتم از

ماه های ترکی سمش که سی دیک روزی است

ادست و مطابق ادافه سلطان است

نمودان، پیشه است که چون کوش

دستخوان رود با سانی برین است

نمود (۱)، مال دگت داشتن

نمود (۲)، مثلث کردن، آب در

مکانی انداختن، تریز کردن و

صورت سازی نمودن

نمونه (۱)، مشکود هموار نمودن

نمونه (۲)، پاک پاکیزه

نمونه (۳)، جدا شدن

نمونه (۴)، نام شیه است در اول

آمل از نذران که بر سیاهی شبه معروف است

نمونه (۵)، رستی است ترش طعم

در سرخ رنگ

نمونه (۱)، کال عیار

نمونه (۲)، نظرنده

نمونه (۳)، جدا کردن بوی نفا

که خوب بود، تشخیص دهد، با بی است

در نمود آرزو تمسیر نیز گویند

نمود فون

نمونه (۱)، بدن جسم، خاک

دندان بند، بنده و مخلوق دشن انسان

دشن انسان دشن اسامی بوده

دشن و دشنل و صیغ المراج و دشن برادر

نوشن گذران دشنل دشن و دشن

بقول کردن در ارضی کشتن دشن پوشتن

که بر تن است دشن دشن صیغ

المراج و دشن دشنی صحت و

دشن دشن و دشن و پس مانند دشن

دکنایه از مثال و قالب و دشن

دشن طیب دشن شوی بر

به ان تن شوند دکنه مرده شوری

دشن (۱)، خوردار دیم لغت سیریا

دشن (۲)، متفرق شدن

دشن (۳)، گرویی از پارسیان

تدبیر که خلاف شریعت مزاج است  
 محسوم گردندی  
 تنازع (ذ)، با یکدیگر نزاع کردن  
 تناسب (ذ)، تشابه بودن . با هم  
 نسبت داشتن  
 تناسخ (ذ)، از صورت اصلی بریدن  
 آمدن در صورت نشستی گرفتن .  
 مصطلحی است در طرف  
 تناسل (ذ)، فرزند زادن  
 تناظر (ذ)، بهم نگریستن . با هم  
 مجادله کردن  
 تئانوز (ذ)، گناه صیغه در آیین  
 زرتشت  
 تئاتی (ذ)، با هم مخالف بودن  
 تئافض (ذ)، دگرگون بودن .  
 مصطلحی است در علم منطق  
 تئانتین (ذ)، جسم فلک الاقلام  
 که از آتئانتند و تئوتین و تئند  
 گویند  
 تئانی (ذ)، آنچه منسوب بین باشد  
 مانند حواس ظاهره که از آتئانی  
 در پائینده گویند و حلوای

تئ تئانی شیرینی است که تمام  
 ظاهر از طعم در بخت بود زری و  
 آن خوش و خرم شود  
 تئاونب (ذ)، هر یک بجای یکدیگر  
 قسره گرفتن  
 تئادذ (ذ)، قوی همیشه که آن را تئند  
 مینسز گویند  
 تئاول (ذ)، خوردن  
 تئادوم (ذ)، خوابیدن نو استن  
 تئاضراء (ذ)، قیام کردن برای اخذ  
 عنینت  
 تئاهنی (ذ)، با فرسیدن . بهر کردار  
 نمی کردن  
 تئاکو (ذ)، برکن رستی است  
 که از آن خاک نموده در در قلمبان کشند  
 و محبت مثل آن تا با آن باشد  
 تئبان (ذ)، زیر عابد و شلوار  
 تئبد (ذ)، مضارع از تئبدن  
 تئبد (ذ)، نفس کل  
 تئبده (ذ)، فرشتن و قالی  
 تئبک (ذ)، دلی که از چوب و سفال  
 سازند که دم درازی دارد و پسر آن که گویند

در بین است پوست کشند و آزارها بکشت  
 نوازند و آنرا دُشَنک میند گویند  
 دُشَنک اف، دامنه زمین اسب جنایع آن  
 دُشَنک اف، گاهن دیگر  
 دُشَنک اف، مکر حید  
 دُشَنک اف، کنوج ساریت  
 دُشَنک اف، لوله است که از فر  
 سازند در مجرای آب با آن جفت کنند  
 آب بجای رود و آنرا دُشَنک میند گویند  
 دُشَنک اف، کتاده، جنایع زمین  
 دُشَنک اف، برگی است که در هند با  
 نعل و آنک خوردند لب را شرح کند  
 وند از آنک دارد، گمان  
 دُشَنک اف، آگاه شدن  
 دُشَنک اف، لرزیدن و خارش  
 شدن  
 دُشَنک اف، قالب زرگران که در آن  
 فلزات ریزند  
 دُشَنک اف، شور و تاملت و غوغای  
 دُشَنک اف، سرب آمنت  
 دُشَنک اف، در خواستن از کسی که در حد  
 داده است حاجت او را و سازد

دُشَنک اف، صرا و انجام دادن  
 دُشَنک اف، پدید شدن  
 دُشَنک اف، خود نمودن که در  
 تحصیل کرده و این از لغات حلیت  
 دُشَنک اف، تر بخیدن و بین  
 دُشَنک اف، کج خوردن  
 دُشَنک اف، پایی که در آن شیرینی ریزند  
 دُشَنک اف، پس کردن  
 دُشَنک اف، وقت دستار شناسی  
 کردن  
 دُشَنک اف، صد بار شن کردن  
 دُشَنک اف، چه دیول نقت  
 دُشَنک اف، میند، چشم  
 دُشَنک اف، غمناک فلفل، خشکین، دیو  
 دُشَنک اف، نیز آب که دوا است  
 سبب که هر چه در آن اندازند بگذارد  
 دُشَنک اف، سبب مانند شیر و کرک  
 دُشَنک اف، مانند عقرب دارد و دُشَنک  
 بر بستن  
 دُشَنک اف، رعد  
 دُشَنک اف، مثال دیگر  
 همچنین است دُشَنک

تَنْزِيلٌ (ذ) نازل کردن

تَنْزَهُ (ع) پاک بودن

تَنْزَهُ (ذ) تنده

تَنْزِيْبٌ (ذ) مافه نازکی از ریسمان

پسندیده که از آن پیراهن میکنند اصل آن

تن زینب است

تَنْزِيلٌ (ع) نازل کردن و زینب

برج و غنی است که پوی که شرف

کرده اند تعلق گیرد

تَنْزَهُ (ع) پاک کردن

تَنْزِيْنٌ (ذ) نهندن و نشتن هم

مفعول آنست

تَنْفِيْحٌ (ذ) نازد و یکاب

تَنْفِيْرٌ (ذ) نام یکی از بزرگواران پس

که از او اسیرام فرزند گویند و موبه بود

دوران او شیر با بجان بوده است

تَنْتَكٌ (ع) نارسا شدن

تَنْسِيْقٌ (ع) بر یک سیاق قرار دادن

تَنْشِيْفٌ (ع) خشک کردن چیزی

خشک شدن شیر در پستان

تَنْضُرٌ (ع) نارسا شدن

تَنْضِيْصٌ (ع) نیک وقت کردن

در سخن ناسنی دافع در دشمن باشد و صفت

تَنْصِيْرٌ (ع) ناسنی نگرود

تَنْصِيْفٌ (ع) دست متادوی کردن

تَنْطَوْنٌ (ع) سخن گفتن

تَنْظِيْرٌ (ع) نازد شتر اردان

تَنْظِيْفٌ (ع) پاکسینه کردن

تَنْظِيْمٌ (ع) بر یک نسق شتر اردان

تَنْقِيْدٌ (ع) مال و نعمت داشتن

تَنْقِيْضٌ (ع) گذر شدن عیش

تَنْقِيْصٌ (ع) عیش را گذر کردن

تَنْفِيْحٌ (ع) ناسس کردن

تَنْفِيْرٌ (ع) رسیدن

تَنْفِيْسٌ (ع) نفس کشیدن

تَنْفِيْذٌ (ع) امضا کردن - گذراندن

تَنْفِيْلٌ (ع) نقل در نه خوردن

از جانی بجای رفتن

تَنْفِيْحٌ (ع) پاکسینه کردن

تَنْفِيْذٌ (ع) نهندن و نشتن دیدن خوب

در عرافی کردن

تَنْقِيْصٌ (ع) کم کردن

تَنْفِيْذٌ (ع) پاکسینه کردن و پاک کردن

تَنْكٌ (ذ) نازک - دانه دانه در کهنه